

اندر قضایای آمدن جن صمد به سراغ کرمانی

○ زری نعیمی

گر به ای هم شاخ نمی زند و شاخ هم نمی خورد. اصلاً داستان او شاخ ندارد؛ شاخش را مرادی کرمانی قبل از چاپ و انتشار، می برد از ته ته و... خودش را که زیاد نمی شناسم. اما آن قدر که عکس هاش را دیدم و حرف هاش را شنیدم و در صدا و سیما، صدا و سیمایش را با هم تماشا کردم، مثل مثل داستان هایش است: آرام، صبور، سر به زیر، متین، ملایم، خجالتی و مبادی آداب. خیلی هم جایزه گرفته است. من این را می دانم. شما هم می دانید که الکی به کسی جایزه نمی دهند. یعنی به آدم قانون شکن و قانون گریز، حتماً حتماً جایزه نمی دهند؛ چه برسد به این که آشوبگر و شورشگر هم باشد.

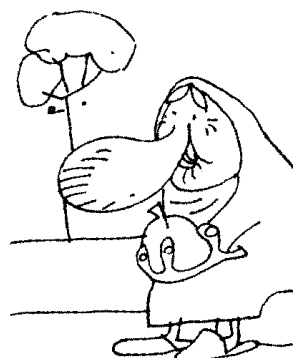
مثل قهرمان کتاب «مثل ماه شب چهارده» - آقای اکبری - که ظاهراً فقط یک معلم ساده کاریکاتور است که در فرهنگ سرای محله ای قدیمی، سه ماه تابستان را قرار است درس کاریکاتور بدهد. اما به کنه مطلب که پی می بری، می بینی که اصلاً درس و مشق چیست؟ او آمده تا آشوب به پا کند، همه چیز را به هم بریزد و تمام هنجارهای کهنه مطرود و نامربوط اما جاافتاده و تقدیس یافته «مکتب پیروپاتالیسم» را زیر پا بگذارد. عجباً که «آقای اکبری» نمی آید و از گرگه هم نمی ترسد که هیچ، زشتی و زشت کاری هایش را با هنر «تلخ و بی رحم و حقیقت گرای کاریکاتور»، به رسوایی می کشد. او

شاعران و هنرمندان عرب زبان، از دیرباز بر این اعتقاد بودند که هر شاعری، «جن» ای دارد و هر زمان که آن جن، روح او را تسخیر کند، شعر سروده می شود. این شاعر نیست که شعر را می سراید؛ این، همان جن است که شعر می گوید. اما نشنیده بودیم که جن شاعران و نویسندگان دیگر بیایند و حلول کنند در ارواح نویسندگانی دیگر!

این افکار خیالی یا واقعی را کتاب «مثل ماه شب چهارده» هوشنگ مرادی کرمانی، در ذهنم انداخته است و راحت نمی گذارد. آخر به قد و قواره داستان های مرادی کرمانی نمی خورد که آشوبگر باشد و جامعه (جوانان) را به «تشویش اذهان!» دچار سازد. او نویسنده ای است معقول و معتدل و متین و بامزه! با همه چیز سر شوخی و بازی و سرگرمی دارد. اصلاً آدم شلوغ کار و شورشگر و دو به هم زنی نیست. داستان هایش هیچ وقت از چراغ قرمز عبور نمی کند. همیشه هم تا آن جا که امکان داشته باشد، مثل یک شهروند متعارف، از روی خطکشی عبور می کند. داستان هایش اغلب مدنی است و قانون مند و باعث آزار و اذیت هیچ تنابنده ای نمی شود. آرام و آهسته می آید، می خنداند، سرگرم می کند و شیرین که شدی و تلخی که از اوقات زهرمارت خداحافظی کرد و رفت، می رود. داستان مرادی، آهسته می رود و آهسته می آید و به هیچ گرگ و

- عنوان کتاب: مثل ماه شب چهارده
- نویسنده: هوشنگ مرادی کرمانی
- تصویرگر: بزرگمهر حسین پور
- ناشر: معین
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۵۶ صفحه
- بهای: ۷۰۰ تومان





نه تنها شاخ‌های خود را از ته نمی‌برد، که هر روز، آن‌ها را تیز و تیزتر می‌کند و در هر درس و هر کلاس و هر طرحی، آن‌ها را در شکم یک زشتی پوشیده در پرده ریا و مصلحت فرو می‌کند. به سبب همین شاخ‌های تیز اندیشه و قلمش و هوشیاری هنری‌اش در کشف حجاب از حقیقت آدم‌ها و ماجراهای پیرامون است که هر جا پا می‌گذارد، روز بعد «حکم اخراج»‌اش را می‌دهند دستش. از فرهنگ‌سرا: اخراج! از خانه: اخراج! از پارک: اخراج! و حتی از زندگی هم: اخراج! تا آن جا که:

آقا، یک بار توی روزنامه، کسی از کاریکاتوریستی شکایت کرده بود، خبر دارید؟ (ص ۵۸)

آن وقت، حالا این معلم کاریکاتوریست را با این شکل و شمایل بگذارید کنار هوشنگ مرادی کرمانی!

می‌گویید، به نویسندگی نباید کار داشته باشیم؛ یا می‌گویید، اصلاً چه ربطی دارد قهرمان مخلوق داستان با نویسندگی و خالقش؟ باشد، اما ذهنم که می‌گذاردش کنار داستان‌های دیگر مرادی، می‌گوید نه، به نظر من «استاد» این داستان، کاملاً از خط یک شهروند معقول و مصلحت‌اندیش مدنی و از جهان داستان‌های مرادی کرمانی خارج شده است. او به قول آدم‌های محترم سن و سال دار «حقوق می‌گیرد که بچه‌ها را پررو و بی‌تربیت کند!» (ص ۴۵) او همه چراغ قرمزها را رد کرده است و اصلاً از روی خطکشی که عبور نمی‌کند، هیچ، می‌خواهد در این «محلله قدیمی و ریشه‌دار» (صص ۸ و ۲۷) کارهایی بکند که هیچ معلمی تا به حال نکرده است. همه اهالی محل علیه او شورش می‌کنند. همه پدر و مادرها از دست او عصبانی می‌شوند و بالاخره، پدر یکی از بچه‌ها (بابک عباسی، باهوش‌ترین و مستعدترین شاگرد کلاس) که «آدم مهم و بانفوذی است و خزش هم خیلی می‌رود» (صص ۲۸ و ۳۸) استاد و فرهنگ‌سرا را به فحش می‌کشد و امر می‌کند که بساط این کلاس و معلم فلان را «جمع» کنید! (صص ۲۸ و ۵۵) مدیر فرهنگ‌سرا هم حکم اخراج را می‌دهد دستش. خوب معلوم و مسلم است دیگر! می‌خواستید به چنین آدمی جایزه بدهند!؟

جایزه متعلق به آدم‌های «خوب» و آداب‌دان و قانون‌مند اهل مدارا و تسامح است. وگرنه چرا به امثال صمد بهرنگی هیچ جایزه‌ای تعلق نمی‌گیرد که هیچ، حتی از آوردن خشک و خالی اسمش نیز در تقویم‌نامه‌چه کتاب‌هایی نظیر «تاریخ ادبیات کودکان ایران» درج می‌شود آیا صمد بهرنگی - به قول این کتاب - «هستی خود را به جان ادبیات کودکان ایران پیوند نزد»؟ زیرا

صمد بهرنگی، خقش همین است که تا ابدالباد، نام و خاطره‌اش نیز چوب بخورد! او اصلاً هم خودش آشوبگر بود، هم داستان‌هایش. داستان نمی‌نوشت که کوکتل مولوتف می‌نوشت و الکی اسمش را می‌گذاشت داستان! اصلاً هر کتابش یک بمب آتش‌زا بود که وقتی پرتش می‌کردی توی جامعه (منتشر که می‌شد)، مثل آسمان غرنبه صدا می‌کرد. به قول حافظ «هر قطره‌اش در این ره، صد بحر آتشین بود». او هم مثل همین معلم کاریکاتور آقای مرادی کرمانی، از همه جا اخراج شد و در آخر، وقتی دیدند به هیچ وسیله‌ای این بمب شورشگری و نافرمانی مدنی را نمی‌توانند خنثی سازند، از زندگی اخراجش کردند.

البته کسی نفهمید یا باور نداشت که هیچ‌کدام از این‌ها واقعاً تقصیر صمد بهرنگی نبوده است. آخر او که خودش، دست خودش نبوده، دست «جن»‌اش بوده! همان که بر صمد نازل شده و از زبان و قلم او می‌تراویده و به آن طرز شگفت، مردمان زمانه را غافلگیر می‌کرده است. دلیلش هم این است که جن صمد، یک جن «بونداده» بوده است! جن ویرانگری که روح صمد را تسخیر و او را از خودش بی خود می‌کرده و به آن وادی‌های بلاخیز می‌کشانده است.

حالا چرا یکپهلو، جن صمد پایش را کشید وسط‌مطلب ما؟ بی‌سبب نیست. همه‌اش تقصیر این آقا هوشنگ ناقلاست با این کتاب «ماه»‌اش. هوشنگ مرادی کرمانی که جن او، یک جن مظلوم و آرام بود و جز شیطنت‌ها و شوخی‌های باقاعده و نزاکت، دست از پا خطا نمی‌کرد، نمی‌دانم چه بلایی سرش آمده! احتمالاً یک جن، مثل جن صمدبهرنگی، راهش را گم کرده و عوضی آمده به خانه وجود مرادی کرمانی. باید یکی می‌بود و یقه‌اش را می‌گرفت و می‌توپید که: جناب آقای جن بونداده چرا بند کرده‌ای به این طفلک معصوم و بی‌آزار! و چون کسی نبود، ما خودمان جن‌گیر شدیم و آوردیم درازش کردیم این وسط تا حسابش را برسیم! حتماً این آقای جن، حواسش خیلی پرت و پلا بوده یا لابد از این اجنه دوم خردادی بوده و مغزش تکان مکان‌هایی خورده است! آخر صمد کجا و هوشنگ مرادی کجا جن حسابی! روستاهای آذربایجان کجا و در و دهات کرمان کجا!

البته هرچند گاه، شباهت‌های دور و نزدیک میان صمد بهرنگی و هوشنگ مرادی، از قدیم برقرار بود. مثلاً شوخ‌طبعی‌های مرادی و محبوبیت نوشته‌هایش میان بچه‌ها، تو را به یاد زبان طنز پرگزنه و بسیار مؤثر داستان‌های صمد می‌انداخت و گاه گاه او را برای تداعی می‌کرد. بعضی‌ها هم می‌گفتند (آن اوائل که هوشنگ

مرادی کرمانی خیلی گل کرده بود با کیومرث پوراحمد و سریال قصه‌های مجیدش) که او، صمد بهرنگی زمانه خودش است. اما فرق اثر آثار این دو نویسنده بر مخاطبان زمانه خود، عین ماه من و ماه گردون است. همین مجید قصه‌های او را مقایسه کنید با اولدوز و بقیه شخصیت‌های داستانی صمد. بچه‌های داستانی هوشنگ مرادی، فرزندان منضبط، قانون‌مدار، حرف‌شنو و با نزاکت هستند؛ هرچند شیطنتهایی طبیعی به اقتضای سن و سال‌شان دارند، این خصیصه‌ها تماماً در چارچوب‌های پذیرفته شده و متعارف جا می‌گیرد و از دایره‌هایی که دورشان کشیده شده، بیرون نمی‌زند. در حالی که شخصیت‌های داستانی صمد، از دم ستیزه‌جو، پرخاشگر و حرف‌نشو هستند. او در داستان‌هایش بچه‌ها را تحریک می‌کند به کارهایی که لج یا کفر بزرگ‌ترها را درمی‌آورد. به عنوان مثال، او از بچه‌هایی که فتوکپی بزرگ‌ترهای‌شان هستند و می‌کوشند تا بر اساس مدل سنتی تعلیم و تربیت مکتب‌خانه‌ای یا مدل وارداتی آموزش و پرورش آمریکایی، پای‌شان را جای پای اولیا و مربیان متقدم و متجدد بگذارند، منتفر است. آن‌ها را لوس و نر و غیرآدمیزاد می‌داند و به صراحت می‌گوید که اصلاً برای آن‌ها داستان نمی‌نویسد و نمی‌خواهد که داستان‌هایش را بخوانند. او بچه‌ها و ذهنیت قاب گرفته آن‌ها را انگولک می‌کند تا از قاعده‌ها و خط‌کشی‌های مرسوم و مسلط حاکم بر فرهنگ و زندگی تخطی کنند و بر بنیادهای زشتی و پلشتی و بی‌عدالتی یورش برند و طرحی نو درافکنند.

صمد یگانه نویسنده جدی ادبیات کودکان ایران است که سال‌ها سال پیش از انتشار «مثل ماه شب چهارده»، به دست نسل «پسران» (نوجوانان)، میکروسکوپ و ذره‌بین می‌دهد تا از منظری کاملاً آوانگارد و پیشرو، «ریشه‌های چرکین و فاسد میکروب‌ها و ویروس‌های خودستایی، حسادت، ظلم، بدخواهی، چاپلوسی، دروغ‌گویی، نان به نرخ روز خوردن، ریا، تظاهر، پنهان‌کاری و تکبری نسل «پدریان» (پیرزن‌ها و پیرمردها و کهن‌سالان) را تشخیص دهند و با نگاهی عمیق و نو و متفاوت، به تیغ تیز و بی‌ترحم جراحی «نقد» بسپارند، و راه‌هایی به سوی افق‌های روشن «زیبایی و عدالت» را بگشایند (صص ۱۲ و ۲۷ و ۳۱ و ۴۳ و ۴۴ کتاب مورد بحث).

پس اگر کتاب «مثل ماه شب چهارده» رانویسنده‌ای مثل صمد بهرنگی می‌نوشت، کار خارق‌العاده‌ای نبود. می‌شد مثل آثار دیگرش و تعجب هم نداشت. اما وقتی هوشنگ مرادی

کرمانی آن را نوشته باشد، خوب، آدم حتماً باید با دندان‌بالایش، لب‌پاییش را گاز بگیرد و محکم این دستش را بکوبد روی آن دستش و بگوید، ای داد و بیداد! حتماً جای جن‌ها با هم عوض شده است! حتماً جن صمد بهرنگی، جان هوشنگ مرادی را «بسط روح» کرده است! وگرنه او به تنهایی چگونه قادر بود یک معلم آشوب‌طلب و عادت‌شکن و ستیزه‌جو در داستانش بیافریند و تازه، اسم این آشوب را هم بگذارد «مثل ماه شب چهارده»! انگار خودش هم خیلی سرکیف آمده از این کارش و از بیرون زدن از قاعده‌مندی‌هایش! این معلم کاریکاتور، آن چنان «غیرمدنی» است که رعایت هیچ الزامی را نمی‌کند. حداقل به طور عاقلانه و به صورت گام به گام و تدریجی هم عمل نمی‌کند. برای طرح و نقشه‌ای که در سر می‌پرورانند، زمینه‌چینی یا مقدمه‌چینی هم نمی‌کند. سرخ‌پوستی حمله می‌کند! در همان آغاز و همان اولین قدم و اولین روز و اولین کلاس و اولین درس (درست عین روش جان کیتینگ، معلم ادبیات، در فیلم انجمن شاعران مرده).

قدم اول آشوب‌طلبی او، به هم ریختن ذهن دانش‌آموزان است. دانش‌آموز به روش‌های آموزشی استاندارد شده خود آن چنان خو کرده بود که گمان نمی‌کند به غیر از این هم راهی وجود دارد. او در این همه سال که دانش‌آموز بوده، یاد گرفته در خانه از پدر، مادر و بزرگ‌ترها و در مدرسه، دبیرستان و دانشگاه از معلم و دبیر و استاد که: «خودت نباش!» اصلاً او نمی‌داند «خودم» یعنی چه. او یاد گرفته که درس را همان‌گونه که می‌گویند، بی‌کم و کاست تکرار کند و بازپس دهد و نمره عالی بگیرد.

بعضی وقت‌ها بروید سر کلاس همین دانشگاه‌های بزرگ و معروف تهران، یا گوش بایستید پشت در تا صدای استاد ادبیات را بشنوید که می‌گوید با تحکم، باید معنی این ابیات را همان‌گونه که من می‌گویم، بنویسید؛ من سرامتحان همین‌ها را از شما تحویل می‌گیرم، یک واو را هم نباید جا

بیندازید. استاد آذری زبانی داشتیم که می‌گفت من اگر گفتم «بجود» (منظورش وجود بود)، تو هم باید بگویی «بجود»! اگر چیز دیگری بگویی و بنویسی، نمره‌ات کم می‌شود. کسی در عرض و طول این سال‌های آموزشی، از زبان استادی نمی‌شنود که جانم، قربان تو! خودت، این شعر را چگونه معنی می‌کنی؟ تو، خودت، نظرت در مورد سعدی، حافظ، مولوی و... چیست؟ تحقیق که بکنید، آمار که بگیرید، دوربین مخفی اگر کار بگذارید، یا دید بزنید اگر از قاب پنجره یا مستطیل شیشه‌ای بالای درها، خواهید دید که اغلب دانش‌آموزان یا دانشجویان فقط میرزابنویس هستند و دیگر هیچ. اگر بخواهد دانشجویی یا دانش‌آموزی، خودش باشد، خودش فکر کند و خودش نظر بدهد، باید قید نمره خوب را بزند. و جبر نمره و قبولی، او را وامی‌دارد تا مثل همگان باشد؛ وگرنه اخراج!

حالا این معلم کاریکاتور، در داستان «مثل ماه شب چهارده»، هنوز از گرد راه نرسیده، در جواب پرسش یک دانش‌آموز که می‌گوید:

«استاد ما هم عین همین [که شما کشیدید] بکشیم؟» (ص ۸)
جواب می‌دهد:

نه جانم. من به کپی کردن از روی دست دیگران اعتقادی ندارم. در نهایت [اگر از من تقلید کنید] همه‌تان می‌شوید عین من. هرکدام از شماها باید نگاه خاص خودتان را به سوژه داشته باشید و سبک و راه و روش خودتان را! (ص ۸)
«خودت»، «خودم» واژه‌های غریبی است. تا

**بعضی‌ها هم می‌گفتند
(آن اوائل که هوشنگ مرادی
کرمانی خیلی گل کرده بود
با کیومرث پوراحمد و
سریال قصه‌های مجیدش)
که او، صمد بهرنگی زمانه خودش است.
اما فرق اثر آثار این دو نویسنده
بر مخاطبان زمانه خود،
عین ماه من و ماه گردون است**

حالا آن را نشنیده است. کپی نکن! مگر کار دیگری به غیر از کپی کردن هم برای دانش آموز وجود دارد؟ شوک ذهنی، همان دم وارد می شود. می گویند خوب، این زیاد بعید نیست و به هوشنگ مرادی کرمانی می آید. یک هنرمند باید بگوید، ایست! کپی نکنید! خودتان باشید! یک هنرمند آری، اما یک معلم خیر! شاید این معلم



کاریکاتوربست، در قدم اول زیاد بارز و مشهود عمل نکرده باشد؛ یعنی گام اولش چندان نمود انقلابی ویران گرانه ای نداشته باشد، اما به گمان من، ریشه «انحراف و کژی» بچه های محله، از همین جمله امری رهایی بخش «خودت باش!» شروع می شود و از آن جا به بقیه اندامها و مکانها سرایت می کند و حرکت ویران ساز بت های ذهنی را تداوم می بخشد. به هر حال، معلم کاریکاتور، قدم اول عادت شکنی را برمی دارد: کپی کردن ممنوع!

دامنه ستیزه جویی و خرابکاری های معلم، به همین جا که ختم نمی شود؛ این نقطه شروع و نقطه صفر حرکت زلزله ای اوست. لحظه به لحظه، او «ریشتر» زلزله را افزایش می دهد و در گام دوم خود، باز هم بدون هرگونه زمینه سازی و

تمهیدات ذهنی و عینی می گوید: باید نگاهتان را تربیت کنید که زشتی ها و ناهمواری ها را خوب ببینید (ص ۸) او خوب می داند که دارد دست به چه کار آشوب طلبانه ای می زند. برای همین می گوید: کار ما از همین جا شروع می شود. یعنی شجاعت در نشان دادن زشتی ها و تحمل کتک و حرف آدم های بی طاقت. (ص ۹)

کدام معلم عاقل و مدبر و کاردانی می آید و به بچه ها می گوید: اول، خودت باش! دوم، زشتی ها را ببین! معلم عاقل، مثل جناب «آقای میرزایی»، معلم محترم نقاشی عمل می کند و به بچه هایش می گوید، کپی کنند و درست مثل او بکشند و تازه، نه زشتی های پیران و محترمان و بزرگ ترهای جامعه که چیزهای عادی و زیبا بکشند؛ مثل کوزه، جعبه، گل، بلبل، پروانه و...

بچه ها با این دو درس اولیه، قدم به محله قدیمی زندگی خود می نهند و آموزه های جدیدشان را در آزمایشگاه جامعه، به آزمون می گذارند. اما چشم تان روز بد نبیند و بلا به دور! در همان قدم اول و در همان حرکت اول و در همان تجربه نخستین بچه ها، ارکان پیرسالاری به مخاطره می افتد و همه چیز به آشوب کشیده

می شود:

محله به هم ریخته بود. پیرمردها و پیرزن ها قر می زدند، پیرمردها بچه های فضول و دوربین و قلم به دست را که می دیدند، روشان را برمی گرداندند یا دنبال شان می کردند و می زدند. (ص ۱۸)

پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها می گفتند: جلوی این ها را بگیرید. این ها حرمت ها را نگه نمی دارند. چه کسی بچه های این محل را بی تربیت کرده؟

- معلمی که توی فرهنگ سرا آورده اند. کار کار اوست.

- لعنت به او. خدا از زمین ورش دارد. تا حالا چنین معلمی ندیده بودیم. (ص ۱۸) ذهن بچه ها به هم می ریزد. محله به هم

می ریزد. خانه ها به هم می ریزد. بچه ها از پدر و مادر و خواهر کتک می خورند. پیرزن ها و پیرمردها در پارک ها و کوچه ها، با عصا به دنبال بچه ها و طرح های شان می دوند و آن ها را لت و پار می کنند. دامنه آشوب گسترده تر می شود. پیرمردی با عصایش وارد کلاس می شود و همان جا دخل بابک را می آورد و معلم را تهدید می کند. استاد آموزش هنر کاریکاتور، اندکی پا پس می کشد و معترف می شود که «نتیجه کار ما در اجتماع» راضی کننده نبوده است، اما باز هم بر اغراق در نشان دادن زشتی ها و ناهمواری ها و رفتن به عمق و باطن چیزها و کشف ریشه های فاسد و چرکین «دندان واقعیت»، تأکید می ورزد و می گوید «حتی اگر دردمان بگیرد، نتیجه اش خوب است.» (صص ۲۵ و ۲۶ و ۲۷)

نتیجه آشوب طلبی و برخلاف عرف و قاعده و عادت ها عمل کردن، مسلماً تشویق شدن و تحویل گرفته شدن نیست. هر جامعه ای، به خصوص اگر سنت گرا باشد و باستانی، در مقابل هر کار جدید و تازه ای می ایستد. تازه، سنت گرا هم که نباشد، مدرن هم که باشد، باز آن جا هم عادت ها و چارچوب های جا افتاده و نهادی شده و پذیرفته شده ای دارد. در جامعه مدرن نیز همه چیز کانال کشی دقیق و علمی و قانونی شده است و اگر کسی بخواهد کار تازه بکند - حتی در جهان شهر کذایی مدرن - ناچار است از هزاران خط سرخ مجازی (مرئی و نامرئی) عبور کند. و البته که در برابر عادت شکنی، تنها جایزه و پاداش، اخراج است و لاغیر. معلم کاریکاتور، از فرهنگ سرا اخراج می شود؛ چرا که بعد از افاقه نکردن «کتک درمانی»، نوبت «سانسور فیزیکی عنصر نامطلوب» فرامی رسد. جایزه و تشویق متعلق به آقای میرزایی است. مادرها و پدرها، از این پس بچه هایشان را می فرستند کلاس آقای میرزایی.

او به بچه ها دائماً توصیه می کند زیبایی ها را بکشند، آن هم به تعبیر استاد «پوسته ی زیبایی ها را». بدون آن که به عمق واقعیت فرو روند و «درد» را تشخیص دهند. جالب تر این که نقاشی بچه های آقای اکبری پاره پوره می شود، اما نقاشی بچه های آقای میرزایی، به دیوار چسبانده می شود. هنر رسمی، ادبیات رسمی، فرهنگ رسمی و آموزش و پرورش رسمی، چنین حکم می کند. نتیجتاً آن بچه ها که طاقت و توان ستیزه جویی و کار و پیکار هنری تازه را ندارند، بقیه را نصیحت می کنند که:

شما بچه های کاریکاتور دیوانه اید با آن معلم تان برای خودتان در دسر درست می کنید. (ص ۳۱)

می گویند به نویسنده کاری نداشته باش، اما

«خودتان» بودن است؛ آن هم در زمان و مکانی که اصلاً «خود» بودن معنا و مفهومی ندارد و همه می‌کوشند تا در زیر سلطه و سیطره قوانین، تنها چیزی که آشکار نشود و شکل نگیرد و عرض اندام نکند، همان «خود» باشد. درس دوم معلم کاریکاتور هم کاملاً شبیه معلم ادبیات «انجمن شاعران مرده» است. هر دو

درس دوم معلم کاریکاتور هم کاملاً شبیه معلم ادبیات «انجمن شاعران مرده» است. هر دو به متفاوت اندیشیدن و متفاوت نگاه کردن دعوت می‌کنند. هر دو می‌خواهند که دانش آموز، صاحب «نگاه نو» بشود که ویژه و خاص خودش است



به متفاوت اندیشیدن و متفاوت نگاه کردن دعوت می‌کنند. هر دو می‌خواهند که دانش آموز، صاحب «نگاه نو» بشود که ویژه و خاص خودش است. «کیتینگ» می‌گوید:

چطور می‌تونیم خودمون رو از تنگ نظری‌ها، عادات‌ها و تائیرپذیری‌ها مبرا کنیم، جوون‌های من، پاسخ این جاست که ما باید بی وقفه در تلاش یافتن دیدگاهی نو باشیم.

(انجمن شاعران مرده/ص ۸۱)

و «اکبری» به نوعی دیگر و با زبانی دیگر، همین مضامین را تکرار می‌کند:

باید نگاه تان را تربیت کنید که زشتی‌ها و ناهمواری‌ها را خوب ببینید. (مثل ماه.../ص ۸) یکی از لذت‌های هنر ما همین نوع نگاه‌هاست. نگاه‌های متفاوت و دخالت در

«شعرهای ممنوعه» می‌کند. بعد قسمت‌های درسی کتاب «ایوانز پریچارد» را که برای درک کامل شعر نوشته شده که «برای درک شعر ابتدا باید بر قافیه و صنایع ادبی تسلط کافی داشت» (انجمن شاعران مرده/ص ۵۵) می‌خواند و درهیاتی شورانگیز و ویرانگر، فریاد می‌کشد: «آشغال! زباله! عفونت! پاره‌اش کنید. زود باشید.

تمام صفحه رو پاره کنید!» (ص ۵۶) بعد سطل آشغال را دستش می‌گیرد تا پاره شده‌ها را در آن بریزند، یعنی که جای این اراجیف در همین سطل آشغال است! جان کیتینگ، مثل آقای اکبری، برای رفتارهایش هیچ زمینه‌ای نمی‌چیند و مقدماتی فراهم نمی‌آورد. حرکات او تدریجی و کند و آرام نیست. شورشگری و ستیزه‌جویی با قوانین و عادات‌ها و سنن، جزء صریح و بی‌پرده رفتارهای اوست. اولین درسی که به بچه‌ها می‌دهد، همان درس معلم کاریکاتور است: صدای خودتان را پیدا کنید!

وقتی مطلبی می‌خونید، تنها فکر نویسنده رو مدنظر قرار ندید، کمی درنگ کنید و ببینید نظر خودتون درباره

اون موضوع چیه.»

(ص ۸۲- انجمن شاعران مرده)

باید تلاش کنید بچه‌ها، تا صدای خود رو باز یابید.

(ص ۸۲ همان)

این جملات را مقایسه کنید با جملات آغازین استاد کاریکاتوریست، در «مثل ماه شب چهارده»:

نه جانم! من به کپی کردن از روی دست دیگران اعتقادی ندارم. در نهایت همه‌تان می‌شوید عین من. هر کدام از شماها باید نگاه خاص خودتان را به سوژه داشته باشید و سبک و راه و روش خودتان را.

(ص ۸)

هر دو معلم، اولین درس‌شان به دانش آموز،

مگر می‌شود؟ این خود کتاب است که نمی‌گذارد به نویسنده کار نداشته باشم. آخر آقای میرزایی، خود آقای هوشنگ مرادی کرمانی است و من نمی‌دانم این معلم کاریکاتور آگاه و تحول طلب و ریشه یاب و رادیکال، از کجای ذهن هوشنگ مرادی کرمانی بیرون زده است؟ حالا اگر نویسنده در سال‌های جوانی‌اش، دست به شهر آشوبی می‌زد، می‌گفتیم اقتضای سن و سال است، اما حالا که او دارد به قول خودش، دنبال «کاریکاتور جوانی» اش می‌گردد، چرا دچار حالت‌های روحی صمد بهرنگی جوان و انقلابی شده است؟!

می‌گویم شاید عشق پیری در سرش جنینده است؟! شاید یک شب در همان «شب چهاردهم ماه»، مرادی حواسش پرت خوشگلی بدر کامل ماه شده و رفته روی پشت بام و خیره شده به آن همه شیدایی افسون‌گر و دچار عارضه ماه گرفتگی ذهنی یا روحی یا وجودی یا اگزیزتانسالیستی شده است؟! شاید نویسنده، نیمه شبانگاهی، پشت آن میز بیضوی احضار ارواح نشسته بوده و زیارت اهل قبور می‌خوانده و به یاد صمد و جلال و شریعتی و شاملو و پوینده و مختاری و هوشنگ گلشیری و... می‌گریسته که ناگهان این «ماهی سیاه کوچولوی» چموش و بدذات و ستیزه‌گر، از فرصت سوءاستفاده کرده و خودش را از لای روح‌های دیگر بیرون کشیده و حلول کرده در نویسنده و با صدای دریایی‌اش طنین افکنده که: «مادر! به حال من گریه نکن؛ به حال این پیرماهی‌های درمانده گریه کن!»؟! شاید هم این روزها مرادی کرمانی، خواب «انجمن شاعران مرده» را دیده و روح «جان کیتینگ»، آن معلم شورشگر بر او نازل شده و به او الهام کرده که حالا است که مرادی کرمانی باید «انجمن کاریکاتوریست‌های مرده» را تشکیل بدهد؟!

آن جا هم درست مثل همین جاست. حوادث شبیه به هم هستند. آن جا یک مدرسه قدیمی است با نظم و نظامی پولادین. هیچ کس حق ندارد برخلاف قوانین حرکت کند. مدرسه پر است از خط کشی‌ها و مقررات و پر از چراغ قرمز. دانش‌آموزان باید تسلیم محض قوانین آن جا باشند. صد سال است که این مدرسه تاسیس شده و هیچ کس از اساسنامه آن تخطی نکرده است. تا کیتینگ، «معلم ادبیات» که خودش زمانی شاگرد آن جا بوده، می‌آید و از هم آغاز، درست مثل «معلم کاریکاتور»، همه چیز را با رفتار و گفتارش به هم می‌ریزد. او هم در همان روز ورود به کلاس، به جای این که پشت میز بنشیند، یک دفعه در برابر چشمان حیرت‌زده دانش‌آموزان، روی میز می‌پرد و شروع به خواندن

واقعیت، نه مثل آینه و عکس، عین واقعیت. (مثل ماه.../ص ۲۶)

کسانی هستند که فقط «نگاه» می‌کنند و رد می‌شوند. کسانی هستند که چیزهایی را که دیگران نمی‌بینند، می‌بینند. (مثل ماه.../ص ۲۶)

هر دو معلم می‌خواهند عادت‌ها را بشکنند. سر ستیز و عناد با عادت‌ها (خوب و بد آن‌ها) دارند. معلم کاریکاتور می‌گوید، زشتی‌ها را ببینید و بکشید. می‌گوید، زشتی را بگذارید زیر میکروسکوپ و بزرگ و بزرگ‌ترش کنید و کیتینگ هم به نوعی دیگر، می‌خواهد آن‌ها را به یک نگاه متفاوت برساند، حتی اگر آن نگاه، احماقانه و ساده لوحانه باشد.

اگر این دو معلم در جزئیات و درس‌هایشان با یکدیگر هم جهت و هم سو نباشند، اما در روح کلی داستان‌ها و در مضمون و ایده و بستر

اصلی کارشان-هنر و ادبیات- همخوان و مشابه هستند: هر دو به ستیز علیه محیط سنتی خود برخاسته‌اند. هر دو معلم هستند. هر دو در شاخه هنر تدریس می‌کنند، یکی شعر و دیگری کاریکاتور. هر دو «خود آگاهی» را سرلوحه آموزش و پرورش دانش‌آموزان قرار داده‌اند. هر دو با تقلید و کپی کاری مخالفند و «خلاقیت» را می‌ستایند. مادرها و پدرهای دانش‌آموزان هر دو کتاب، در برابر تغییر و تحول فرزندان‌شان می‌ایستند و با آن مقابله‌ای سرسختانه می‌کنند. مدیریت مدرسه و مدیریت فرهنگسرا، هر دو، حکم اخراج هر دو معلم را صادر می‌کنند، ووو...

آیا این همه خطوط تشابه فکری و ساختاری، شائبه گرتنه برداری عامدانه این کتاب از آن کتاب را تداعی نمی‌کند؟

پاسخ مثبت «آری» به این سؤال دادن، کمی ساده لوحانه و تردیدآمیز است. اما از حق نباید گذشت که اثر مرادی کرمانی، داستانی‌تر و درخشان‌تر از کار درآمده است. مثلاً نگاه کنید به تصاویر نیرومند و پر قدرتی که از «پیری» ارایه می‌دهد. یا واری می‌کنید آموزش داستانی «اندیشه‌ورزی روشنفکرانه» و تعلیم جذاب «تفکر انتقادی» را از خلال هنرآموزی کاریکاتور که تا چه حد عمیق و محکم سامان‌بندی شده

است. یا خود همین مرحله‌های رشد و کمال و توسعه یک کاریکاتوریست حرفه‌ای، در رفت و برگشت دیالکتیکی بین ذهن و عین و تجربه خلاق تئوری هنر، در متن پراتیک اجتماعی که در قالب داستانی جذاب و جسورانه، صورت‌بندی یافته است.

همه این دلایل باعث می‌شود که اگر من

کیست- معتمد که «هنر، اپوزیسیون واقعیت است.»

برای همین هم هست که صمد بهرنگی را- علی‌رغم همه آن چیزهای دیگری که می‌گویند هست یا نیست- یک هنرمند خلاق و پیشرو و رو به آینده می‌دانم. تاکنون هر چه به صمد بهرنگی پرداخته شده است- درست یا نادرست- از بعد



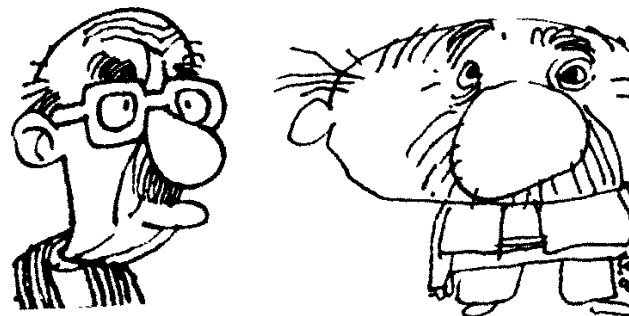
سیاسی و اجتماعی کار او بوده است. حتی در بررسی‌هایی که ظاهراً به روش‌های آکادمیک ادبی و هنری، این روزها در مورد کارهای بهرنگی نوشته می‌شود، در باطن با همان نوع نگاه سیاسی به صمد بهرنگی مواجه هستیم. خود این محققان نیز اسیر نگاه وارونه ژورنالیستی-سیاسی بوده‌اند و نتوانسته‌اند خود را از اسارت انتقام‌کشی و مقابله به مثل سیاسی رها کنند. مهم‌ترین کار صمد، همین شکستن عادت‌ها و چارچوب‌های ذهنی و کلیشه‌های پذیرفته شده زمان خود بود. ستیزه جویی او علیه هر باور و اعتقاد فسیل شده فردی و اجتماعی توانست از او نویسنده‌ای متفاوت، با آثاری نامتعارف پدید بیاورد. او هنرمند بود، براساس همان تعریفی که معلم کاریکاتور مرادی کرمانی، از هنرمند می‌کند. کسی که شبیه دیگران فکر نمی‌کند و نمی‌بیند. کسی که شبیه دیگران، مثل جبار باغچه بان، مثل عباس یمینی شریف، مثل مهدی آذرزیدی نیست. فقط شبیه خودش است، از روی دیگران کپی نمی‌کند و به همین دلیل، از تبار هنرمندان است؛ به سبب تفکر هنری نقادانه‌اش علیه فضای فرهنگی مسلط زمانه خویش و راه گشودن از میان ظلمات زشتی‌ها و ستم‌ها به سوی روشنایی «زیبایی و عدالت» با چراغ هنر و ادبیات و داستان. عینا همین هدفی که مرادی کرمانی، «پیام محوری» کتاب اخیرش قراردادده است.

باید اعتراف کنم که هوشنگ مرادی کرمانی، در «مثل ماه شب چهارده»، به تبار هنرمندان نزدیک شده است. شاید ناخواه

مسئول بودم- خدای ناکرده- و قرار بود به کتابی از مرادی کرمانی جایزه‌ای بدهم، حتماً به این کتابش جایزه می‌دادم. برای این که بارها گفته‌ام و بر این اعتقاد غلط خود- البته «غلط» از نظر بزرگان و پیرسالاران- هستم که هنرمند، یعنی کسی که برخلاف قوانین واقعیت حرکت می‌کند و برخلاف عادات و سنن و حتی برخلاف قواعد هنری خودش. و به این «تز»- که نمی‌دانم از

اگر من مسئول بودم
- خدای ناکرده- و قرار بود
به کتابی از مرادی کرمانی
جایزه‌ای بدهم،
حتماً به این کتابش
جایزه می‌دادم

باشد. شاید خودش پشیمان بشود و بگوید این اثر را در یک حالت بی‌خودانه و یا در حالت از خودبیگانگی نوشته است. یا شاید بگوید این تفسیر من درآوردی، پندار وهم آلوده شماست. هر چه باشد و هر چه بگوید و بنویسد، این اثر، بدون نویسنده‌اش هم حرف خودش را می‌زند و از ضمیر ناخودآگاه نویسنده یا آن جن شورشگرانه



هنرمندان که در کالبد او حلول کرده، سخن می‌گوید و باید حتماً -اگر پشیمان شده باشد- برای رهایی از شر و خیر این تبار جن آلود، به جن‌گیر قدرتمندی متوسل شود تا او را از چنگالش رهایی بخشد!

آخر، چگونه هوشنگ مرادی کرمانی، آن نویسنده آرام این چنین بی‌محابا بر فرهنگ تملق، چاپلوسی، ریا و تظاهر حمله می‌برد و آن را از همه سو به باد انتقاد می‌گیرد. آن هم در جامعه‌ای که از فرق سر تا نوک پا به این فرهنگ خو کرده و غیر از آن اگر بکنند، مریض می‌شود و دچار انفارکتوس روحی و روانی می‌گردد. حالا در چنین جامعه‌ای که همه از پشت شیشه مشجر با هم صحبت می‌کنند و کسی جرأت و توان بی‌نقاب سخن گفتن نیست، تصور کنید دانش‌آموزی بخواد درس دوم معلم کاریکاتور را اجرا کند و به سراغ زشتی‌ها برود و اول از همه، آن‌ها را بزرگ‌نمایی کند و نشان بدهد و این نسخه خودآگاهی بخش آقای اکبری را بیچند: «کارما این است. تا چیزهای زشت و ناهموار را نبینیم، آن را به صورت آغراق‌آمیز نشان ندهیم، موفق نمی‌شویم که دیگران را به وضعیت خود آگاه کنیم.» (ص ۲۷)

و وقتی بابک، شاگرد همین معلم کاریکاتور، با بی‌رحمی تمام، خود معلم کاریکاتور را سوژه می‌کند و فوراً درس او را به مرحله اجرا می‌گذارد و زشتی‌های ندیده صورت معلم و خنده‌اش را در کاریکاتور چهره خنده معلم نشان می‌دهد و دندان‌های زشت و نامرتبش را تابلو می‌کند، معلم می‌رنجد و هر چند به روی خودش نمی‌آورد،

دیگر به راحتی و سبکی پیش، نمی‌خندد. حالا اگر ما هم بخواهیم، کمی به درس «استاد» هوشنگ مرادی کرمانی گوش بدهیم و یکی دو تا از عیب‌ها و نقص‌های این داستان را بگوییم، حتماً نویسنده هم در دلش از ما می‌رنجد، به خصوص که این همه سال عادت کرده است که همه‌اش از او تعریف کنند و ستایش. عادت کرده است همه بگویند او یکی از بهترین نویسندگان ایران است. و حالا ما اگر بخواهیم یک کم، فقط یک ذره (چون زیادش را که هنوز جرأت نداریم!) عادت شکنی کنیم و بگوییم پای این داستان در بعضی جاها لنگ می‌زند، لایذ ناراحت می‌شوند دیگر؟ اما نه فکر نمی‌کنم این بدبینی من درست باشد. زیرا منصفانه نیست؛ چرا که خود کتاب به ما یاد داده است اول از همه باید زشتی‌ها را ببینید، آن هم با بزرگ‌نمایی و اغراق:

بیشتر آدم‌ها خیال می‌کنند که خوشگل هستند و زشتی‌شان را نمی‌بینند. با آن زشتی ساخته‌اند. عادت کرده‌اند! اگر شما زشتی‌های‌شان را خوب ببینید و با هنر خود به رخ‌شان بکشید، مثل این است که به آن‌ها فحش داده‌اید. (ص ۱۰)

خب بچه‌ها، این درس اول، یعنی این که در نشان دادن زشتی‌ها اغراق کنیم. (صص ۱۲-۱۱)

حالا ما که قدرت بزرگ‌نمایی و حتی عینی‌نمایی هم نداریم! اما یک کم تحت تاثیر کتاب و طبق آموزه‌های آن که می‌گوید «می‌گوییم از زشتی رد بشویم تا به عدالت و زیبایی برسیم» (ص ۵۷)، عجلالتا اشاره می‌کنیم به یکی دو عدد از نقص‌های کتاب.

در قسمتی از داستان، بچه‌ها سوژه‌ای برای نقاشی انتخاب می‌کنند به نام ننه اناری. او پیرزنی است که سرمه می‌فروشد و همه‌اش انار می‌خورد؛ چون خودش خیلی زشت است و دوست دارد زیبا شود و شنیده است که اگر کسی انار بخورد و یک دانه‌اش هم روی زمین نیفتد، به بهشت می‌رود و خوشگل می‌شود. یک روز در پارک، وقتی او انار می‌خورد و بچه‌ها طرحش را می‌کشند، بعد از پایان کار و خوردن تمام انار، بلند می‌شود و می‌رود. اما...

پیرزن بلند شد و سفره‌اش را خوب دست کشید و جمع کرد و عصازنان رفت. کمی که رفت برگشت؛ هراسان، نگران و لرزان: گم کردم. دانه انار، دانه‌ای که بهشت بود. ندیدمش. شما ندیدید؟ همین جا افتاده! (ص ۶۳)

بعد هم شروع می‌کنند به گشتن. بالاخره یکی از دخترها دانه انار را پیدا می‌کند. ذهن کنجکاو خواننده‌ای که من باشم، دچار حیرت می‌شود که مگر دانه انار، مثل دانه تسبیح است که حالا که پیرزن خل وضع، انارش را خورده، سفره‌اش را هم جمع کرده و مقداری از راه را هم رفته، بعد یک دفعه، براساس یک حساب و کتاب ریاضی دقیق، یادش بیاید یک دانه انار را نخورده و بعد هم بگردند و پیداایش کنند؟! خود همین حکایت طویل ننه اناری، به زیبایی کل داستان لطمه می‌زند.

در جاهای دیگری نیز نویسنده دچار پرگویی‌های معلم‌وار می‌شود و می‌خواهد تندتند، به صورت مستقیم و شعاری، به بچه‌ها درس بدهد. مثل آوردن قصه لیلی و مجنون، در قسمت در «خانه استاد» و گفت‌وگوبا دخترش یا آن جا که می‌خواهد به دانش‌آموزانش بگوید، جراحی پلاستیک کار بی‌خود و بیهوده‌ای است و آن‌ها که کلاه گیس می‌گذارند و یا مژه مصنوعی، آدم‌های بدبختی هستند؛ چون «می‌دانند که این چیزها مال خودشان نیست و اگر روزی کلاه گیس‌شان را باد ببرد و مژه‌شان بیفتد، خیلی حرص می‌خورند.» (ص ۴۵) یا بعضی دیالوگ‌ها بین دانش‌آموزان و معلم که ضعیف و خنک و تصنعی ساخته شده و گاه تا حد زیادی از عنصر بی‌مزیگی برخوردار است! این جور لک و پیس‌های گاه و بی‌گاه، شکل و قیافه شکیل، جذاب، خوش ساخت و دل‌چسب تمامیت داستان را «جوشکاری» می‌کند و بر حس زیبایپرستی خواننده، اثر نامطلوب می‌گذارد.

اما هر چه هم از این دست عیب و ایرادهای بئی‌اسرائیلی داشته باشد این کتاب، نفس دعوتش به دیدن زشتی‌ها و نفوذ به پشت حجاب عادات، برای کشف ریشه درد و حتی اغراق در آن و عبور کردن از آن برای رسیدن به زیبایی و عدالت و در نتیجه مبارزه علیه ستم و پلشتی، در زمینه و زمانه‌ای که از نبود این دو آرمان جاودانه انسانی در رنج است، کاری ستیزه‌جویانه و شورشگرانه و پست مدرن، به شیوه «زاپاتیست‌های مکزیک» است! اما نه در قلمرو سیاست و مقابله با نظم نوین جهانی دست ساخت پنتاگون‌نیسم آمریکایی که در عرصه هنر و داستان و کاریکاتور و در قلمرو ادبیات نوجوانان ایران.

من این جن‌زدگی مثبت را شادمانه به آفریننده «مثل ماه شب چهارده» تبریک می‌گویم و تحفه درویشانه نقدم را به ایشان تقدیم می‌کنم.

خدا کند که ادامه دهند. هر چند...